



از کوی دیلمقانی تا کنسرواتوار سلطنتی آنتورپ

امید آزادگان

پیشگفتار

متن حاضر به درخواست دکتر شهاب جعفری نگارش شده است. از دیدگاه وی بیان سیر تحولات و تکامل می‌تواند دربرگیرنده نکاتی بسیار مثبت و سازنده باشد.

مدرسین موسیقی در ایران و به ویژه شهر کرمان در دهه‌های گذشته متحمل مشکلاتی بسیار سخت و متعدد بوده‌اند. آن‌ها با تلاشی وصف ناشدنی چراغ آموزش این هنر را روشن نگاه داشته و به نسل‌های پس از خود تحویل داده‌اند. نگارش این متن گذری بر خاطرات شخصی بنده در برخورد با این مدرسین و دنیای موسیقی در شهر کرمان و تجربه شخصی بنده در این مسیر آموزش است. این نگارش به منزله نقد و ارایه ایراد به مدرسین پرتلاش شهر کرمان و اساتید برجسته‌ای که با آن‌ها درس گذرانده‌ام نیست. صرفاً انتقال این تجربه‌ها می‌تواند منجر به تغییر نگرش‌ها در نسل‌های کنونی و آینده نسبت به آموزش در زمینه موسیقی باشد. بنده همواره و در هر شرایطی قدردان زحمات پیشینیان در نگهداری و گسترش فرهنگ موسیقایی در کشور عزیزمان ایران بوده و خواهم بود. همه ما بر میراث گذشتگان خود استواریم چه نیک و چه بد کاری برای آن از ما ساخته نیست؛ اما، مهم این است که چه میراثی برای آیندگان به اشتراک خواهیم گذاشت. ما با میراث خود قضاوت خواهیم شد.

متن خود را با این خاطره کوتاه آغاز می‌کنم. زمانی که ۱۷ سال داشتم، در کلاس گروهی آواز مدرسی کرمانی برای نداشتن کوک و کیفیت خوب در اجرا مورد تمسخر قرار گرفتم. آن مدرس

می‌توانست پیش از قبول کردن من در کلاسش برای پذیرش شروط دانش نظری، تربیت شنوایی و سلفژ قرار دهد. این تمسخر سبب شد تا امر آواز را رها کرده و به نواختن بسنده کنم. ۱۵ سال بعد در مسترکلاس آواز پروفیسور گقامیان بودم و از اجرای من برای دکتر آرمینه درمگردیچیان (استاد آواز) تعریف می‌کرد، هر دو به من گفتند که "تو در تمام این سال‌ها کجا بودی؟ اگر زودتر شروع می‌کردی الان پذیرش برای ورود به دوره اپرا در کنسرواتوار کمیتاس ایروان را به تو می‌دادیم اما اکنون برای بالای ۲۶ سال پذیرش نداریم. صدای تو مثل یک الماس درخشان و شفاف است."

همه ما در مسیر آموزش خود از خاطرات تلخ و شیرین بسیاری عبور کردیم. کلاس هر مربی برای یک هنرجو می‌تواند بسیار شیرین و جذاب باشد و برای هنرجویی دیگر تلخ و بی‌ثمر. همه ما حاصل شرایط محیطی خود، تجربیات و انتخاب‌هایی هستیم که در طول زندگی و در مسیر آموزش خود داشته‌ایم. لذا اشتراک این تجربیات می‌تواند راهنمای نسل‌های حاضر و پیش‌رو باشد تا با انتخاب‌هایی بهتر، شرایط را برای خود و آیندگان تغییر دهند.

من نیز جزئی از همین سیستم آموزشی بوده و هستم و همواره نقدهای سنگینی به روند عملکرد شخصی بنده نیز وارد بوده، هست و خواهد بود. اما نقدپذیر بودن و تلاش برای تغییر همواره می‌تواند بر کیفیت کار بیافزاید. اگرچه جبران اشتباهات در بسیاری از مواقع غیرممکن است. همکاران من که در گذشته هنرجویانم بودند، همواره عنوان می‌کنند که کاش به جای گذشته در این روزها در کلاس‌ها شرکت می‌کردند. البته امیدوارم تا در آینده هم این جملات را از نسل‌های بعد بشنوم چون می‌تواند نمایه خوبی از بهبود و پیشرفت باشد.

کودکی و نوجوانی

آموختن موسیقی را از کودکی با ساز تمبک آغاز کردم. در آن زمان (اوایل دهه هفتاد)، در شهر کرمان آموزشگاه‌های موسیقی مرسوم نبودند. به واسطه علاقه پدر به موسیقی و ذوقی که ما همواره به موسیقی نشان می‌دادیم، یکی از دانشجوهای او به عنوان مربی موسیقی به خانه ما می‌آمد. در آن زمان ۸ ساله بودم. تقریباً بخش عمده‌ای از کتاب مرحوم حسین تهرانی را هم آموخته بودم. در یکی از جلسات کلاس به دلیل حضور در خانه یکی از اقوام در کلاس غایب شدم و مربی تمبک از

ادامه درس با من خودداری کرد (صد البته از بی نظمی‌های مکرر مربی و عدم حضور او در بسیاری از جلسات کلاس نباید غافل شد. ما هر جمعه آماده برای کلاس بودیم و معمولاً در هر ماه یک یا دو جلسه کلاس برگزار می‌شد). او من را به برادر خود برای ادامه موسیقی در ساز سنتور معرفی کرد. انضباط کلاسی مربی سنتور هم مثل برادرش بود. برای گرفتن درس به خانه او می‌رفتیم؛ اما بیشتر اوقات پشت در می‌ماندیم. یکی دو سالی در کلاس‌ها من وقفه افتاد تا این که یک مربی منضبط‌تر در ساز سنتور پیدا کردم و کتاب دستور سنتور مرحوم فرامرز پایور را نزد او به پایان رساندم. درست در خاطر ندارم که به چه دلیلی کلاس‌های سنتور را هم از دست دادم؛ اما به احتمال زیاد مهاجرت مربی سنتورم از شهر کرمان بوده است.

در دوره دبستان در تمامی کلاس‌ها شاگرد اول بودم و در هر دوره فوق‌برنامه‌ای هم که شرکت می‌کردم همواره بالاترین نمره‌ها را کسب کرده و به عنوان نفر اول فارغ التحصیل می‌شدم. در کنار موسیقی به خوش‌نویسی و نقاشی و طراحی هم بسیار علاقه داشتم و این هنرها را ادامه می‌دادم. معمولاً در مسابقات دانش‌آموزی مرسوم در این رشته‌ها تا اواسط دوره دبیرستان به صورت سالانه جایزه‌هایی در سطح مدرسه، ناحیه و یا استانی دریافت می‌کردم. دوره راهنمایی را در مدرسه نمونه دولتی قبول شدم و این تغییر مسیر در زندگی شخصی من به سوی تحصیل علوم ریاضی بود. موسیقی را همیشه دوست داشتم و بخش بزرگی از رویاهای روزانه من را تشکیل می‌داد. اما حجم بالای دروس و تکالیف و ساعت‌های درسی مدرسه اجازه فعالیت‌های دیگری را کنار تحصیل نمی‌داد (البته دایره دوستانم هم هیچ‌کدام اهل فعالیت‌های هنری ویژه‌ای نبودند). در ایام تعطیلات تابستان که گداری با کیبوردی که در خانه داشتیم از روی کتاب‌های قدیمی، ترانه‌هایی را می‌نواختم اما نه به صورت جدی.

با ورود به دبیرستان و علاقه شدید به ورزش در کنار تحصیل، از فضای موسیقی کمی فاصله گرفتم. زمانی که برادرم از دبیرستان فارغ التحصیل شد و به آموختن جدی‌تر موسیقی روی آورد، آتش نهفته علاقه من به یادگیری و اجرای موسیقی هم روز به روز افروخته‌تر شد. همیشه برای ادامه موسیقی ساز گیتار را در نظر داشتم. اصرار من برای یادگیری این ساز همیشه با مخالفت خانواده

روبرو می‌شد. تأکید خانواده بر این بود که بعد از موفقیت در آزمون ورودی دانشگاه باید سراغ موسیقی بروم. حدود سه سال این اصرار و انکار ادامه داشت و من هم در زمان‌هایی برای استراحت بین ساعت‌های طولانی و روزهای بی‌پایان مطالعه برای کنکور همراه برادرم به محل تمرین‌های گروه موسیقی او (که بعدها پرنیان نام گرفت) می‌رفتم.

بالاخره در تیرماه ۱۳۸۱ کنکور از راه رسید. غولی که تمام دلخوشی‌های کودکی و نوجوانی من را برای چند سال در خود بلعید. کلاس‌های ورزشی، هنری، زبان و همه و همه برای چند سال یا چند ماه و پس از آن برای همیشه از دست رفتند. شرایط من برای کنکور شرایط بسیار خوبی بود، اما الان که به گذشته نگاه می‌کنم و در برخورد با نوجوان‌هایی هستم که درگیر این غول مایه منفعت‌های میلیاردری برای عده‌ای خاص هستند؛ روز به روز حسرت سرزمین‌هایی را می‌خورم که در آن‌ها فعالیت‌های ورزشی و هنری در کنار تحصیلی نرمال در مدرسه‌ها، علاوه بر آن که به پرورش جامعه‌ای با جوانان سالم‌تر و انسان‌هایی نرمال‌تر منجر می‌شود؛ بلکه این تحصیل هنر و انجام حرفه‌ای‌تر ورزش‌ها کمک حالی است برای ورود به دانشگاه‌های بهتر و کاهش هزینه‌های تحصیلی برای نوجوانان. در تمام سال‌هایی که در یکی بهترین مدارس کرمان (مدارس نمونه دولتی) در مقطع راهنمایی و دبیرستان تحصیل می‌کردم، انجام هرگونه فعالیت ورزش در ساعات خارج از کلاس‌های درس از سوی مسئولین مدرسه ممنوع بود. بارها توپ‌های ورزشی ما توسط مدیران مصادره و یا معدوم می‌شد و یا توسط معاون مدرسه مورد توبیخ یا تنبیه قرار می‌گرفتیم. در حالی که در جاهای دیگر همواره بهترین مدارس با بهترین تیم‌های ورزشی و بالاترین امکانات آموزشی هنری و ورزشی در کنار امکانات درسی شناخته می‌شوند.

آشنایی با ساز ویلن

پس از پایان دوره فرسایشی آمادگی برای کنکور، طبقه دوم خانه ما به محل تمرین گروه موسیقی پرنیان به سرپرستی برادرم تبدیل شد. نوازنده ویلن گروه، ارژنگ دوست عزیزم که در کلاس‌های زبان با او آشنا شده بودم و به همین واسطه به گروه برادرم دعوتش کردم، به دلیل شرایط کاری پدر مجبور به مهاجرت و ترک شهر کرمان شد. این موضوع و وفور نوازنده‌های گیتار (در موسیقی پاپ) و کمبود

نوازنده ویلن ماهر در آن زمان برای عضویت در گروه (نوازنده‌های نوجوانی که در محدوده سنی اعضای گروه باشند)، علاقه شخصی پدر و مادر بنده به ساز ویلن (نه ساز گیتار) به این نتیجه ختم شد که یک بعد از ظهر دل‌انگیز از هفته دوم تیرماه، پدر و مادر با یک جعبه مشکی و یک ویلن زرد رنگ دست ساز ایرانی به خانه برگشتند و این سرآغاز سفر من در راه نوازندگی سازهای زهی آرشه‌ای بود. صد البته به دلیل بالا بودن سطح انرژی درونی من که این روزها به ADHD معروف است و باور خانواده بر پایین بودن توانایی تمرکز من، هیچ کس عقیده نداشت که من بتوانم در نوازندگی و فراگیری ساز ویلن موفق شوم.

فروشنده ویلن یکی از جدی‌ترین، سخت‌گیرترین و منضبط‌ترین مربیان ویلن در شهر کرمان را به خانواده من معرفی کرده بود (بر خلاف کیفیت ویلنی که به آن‌ها فروخته بود)؛ مرحوم کامبوزیا طاهری که به قول خودش با افتخار سرهنگ اخراجی ارتش بود و به کرمان تبعید شده بود. آقای طاهری شاگرد مرحوم علی تجویدی نوازنده ویلن و آهنگساز بسیار معروف رادیو در دوران پهلوی بود. بسیار به مبانی موسیقی مسلط بود، در دشیفر نوازی و سلفژ کاملاً بین موزیسین‌های آن زمان کرمان معروف بود. اما خب از لحاظ قدرت نوازندگی و چیره دستی روی ویلن تراز اول نبود و همواره در کلاس‌ها به این موضوع اشاره می‌کرد که من سرهنگ ارتش بودم نه نوازنده ویلن. پس از اخراج از ارتش در کرمان برای گذران امورات زندگی خود به نجاری روی آورده بود و نقاشی و موسیقی درس می‌داد. انسانی شریف و نیک‌اندیش بود و همسرش همواره در کارهای خیریه کمک‌رسان بود. به واسطه سال‌های طولانی خدمتش در ارتش، بسیار منظم، وقت‌شناس و جدی بود. تا پاییز ۱۳۸۴ از کلاس‌های او که در منزلش واقع در کوی پرورشگاه دیلمقانی کرمان که در خیابان زریسف (شهید) برگزار می‌شد استفاده فراوان بردم. در این مدت چهار جلد کتاب‌های هنرستان نوشته روح‌الله خالقی و بخش عمده‌ای از دوره سه جلدی ردیف‌های موسیقی ایرانی ابوالحسن خان صبا را با مرحوم طاهری کار کردم.

بیشتر دوره آموزش نزد مرحوم طاهری، ساعت ۸ صبح روزهای دوشنبه بود. خاطرات بسیار شیرینی از زمانی که با او کار می‌کردم در ذهن دارم. مربی دلسوزی بود و برای مبانی نظری اهمیت

بسیار ویژه‌ای قائل بود. به ردیف و دستگاه‌های موسیقی ایرانی بسیار مسلط بود. بسیار خوش خط و با سلیقه بود و همه چیز را بسیار زیبا می‌نوشت. اتاق نشیمن خانه‌اش پر بود از نقاشی‌هایی که با تکنیک مداد رنگی و در سبک رئال انجام داده بود. پنجره کلاسش رو به حیاط خانه‌اش که بسیار بزرگ بود و باغچه‌هایی بسیار آراسته داشت باز می‌شد. این فضای دلچسب و شخصیت دوست‌داشتنی سرهنگ باعث شد تا من یکی از طولانی‌ترین دوره‌های آموزش موسیقی و البته تربیت اخلاقی در کار موسیقی را با او سپری کنم. پروردگار روحش را قرین آرامش و شاد نگه دارد.

تحصیل مهندسی در کنار عشق به موسیقی

در سال‌های گذشته تحصیل و تلاش در حرفه موسیقی در شهر کرمان (نزد بسیاری از مردم) به هیچ عنوان جلوه مناسبی نداشت و در لابه‌لای صحبت‌های بزرگترها به وفور می‌توانستیم بن‌مایه این تفکرات را پیدا کنیم. این موضوع در خانواده دوستان اهل موسیقی ما هم کاملاً قابل لمس بود. در نتیجه، این تأثیر ضمنی همواره من را در ادامه تحصیل در موسیقی مردد می‌کرد.

نتایج کنکور اعلام شد و من با رتبه‌ای بسیار دلچسب امکان قبولی در بسیاری از رشته‌های مهندسی دانشگاه‌های تراز اول تهران را هم داشتم؛ اما به دلیل نگرانی‌های خانواده برای دور شدن من و البته عشق و علاقه خودم به فضای مفرح موسیقایی شکل گرفته در خانه و کلاس‌های ویلنی که شروع کرده بودم، تصمیم به انتخاب رشته مهندسی عمران در دانشگاه کرمان در اولویت نخست گرفتم (دانشگاه کرمان نامی است که بنیان‌گذار آن مرحوم نیک‌اندیش مهندس علیرضا افصلی‌پور برای دانشگاه انتخاب کرده بود). البته برای این تصمیم سال‌ها هم‌کلاسی‌های دانشگاه من را به سخره می‌گرفتند! با گذر سال‌های طولانی، هنوز بر این باورم که شاید به ناچار بهترین انتخاب من در آن زمان بوده است (آن چه که ما امروز هستیم، محصول انتخاب‌های ما در گذشته است).

از صمیم قلب رشته تحصیلی اولیه‌ام را دوست داشته و دارم. تحصیل مهندسی تا دوره دکتری به من دیدگاه ساختن و باور طراحی و ایجاد آن چه را داد که از پیش وجود نداشته. به عنوان مهندس همیشه با این شعار شوخی می‌کردیم "مهندسين يا راهی خواهند یافت يا راهی خواهند ساخت" و صد البته در طی سال‌های تحصیل این به باور ذهنی من تبدیل شد. از میان گرایش‌های مهندسی

عمران، ژئوتکنیک را که دارای سطح بالایی از عدم قطعیت و چالش در تصمیم‌گیری بود، انتخاب کردم و در دوران تحصیل و پژوهش به یکی از موفق‌ترین داشجویها تبدیل شدم و در سال ۱۳۸۷ به عنوان دانشجوی نمونه مهندسی عمران توسط وزارت علوم مورد تشویق قرار گرفته و بورسیه آموزش کوتاه‌مدت در دانشگاه تیشیرین سوریه به من داده شد (البته به دلایلی که هم اکنون برای خیلی‌ها مشخص است، از رفتن به این دوره خودداری کردم).

در سال‌های اولیه تحصیل در دوره کارشناسی روزی نبود که به ترک رشته مهندسی و ادامه تحصیل در موسیقی فکر نکنم؛ اما همیشه تأثیر باورهای اشتباه محیطی، من را از انجام آن منصرف می‌کرد. سال ۱۳۹۰، علاوه بر شرکت در آزمون دکتری در آزمون هنر هم شرکت کردم و رتبه خوبی داشتم؛ اما باز هم ادامه تحصیل در مهندسی را انتخاب کردم. در نهایت در بهمن ماه ۱۳۹۲ در پی سه سال آزار و ناسازگاری از سوی اساتید، ساز و کار فیلترکننده وزارت علوم برای تدریس در دانشگاه‌ها، در پی دریافت پذیرش و بورسیه از دانشگاه‌های بسیار خوبی در استرالیا (که به دلیل کارشکنی و عدم همکاری مناسب اداره امور دانشجویان در بهار ۹۳ از آن باز ماندم) دانشگاه کرمان را پس از ۱۲ سال رها کرده و در نهایت تمام وقت خود را به ادامه و تحصیل در موسیقی پرداختم.

خلاصه ای از تلاش‌های آموزشی در موسیقی از ۱۳۸۱ تا ۱۳۹۳

در کنار آموختن ساز ویلن (شروع در سن ۱۷ سالگی) به علاقه اصلی آن زمان خودم که ساز گیتار بود، هم پرداختم. از نگاه کردن به دست نوازنده‌های گروه اجرای گیتار را یاد گرفتم و با سازی که در خانه بود تمرین می‌کردم. در پاییز و زمستان اول آن قدر ویلن و گیتار تمرین کرده بودم که هرگاه دستانم را زیر شیر آب سرد می‌گرفتم، از سوزش نوک انگشتانم تا مغز سرم تیر می‌کشید. کنار ناخن‌هایم گاهی زخم می‌شد و خون‌ریزی می‌کرد. در کنار این‌ها به کلاس آواز و سلفژ و تئوری موسیقی هم می‌رفتم و در گروه کر کنار دیگران کار خوانندگی هم انجام می‌دادم. چند ماه بعد نخستین ترانه‌های خودم را با ملودی به گروه دادم و در کنسرت‌های بعدی همواره بخش پایانی و جذاب اجراها شامل ترانه‌ها و آهنگ‌های من بود. روزهایی رویایی را سپری می‌کردم. در اولین کنسرتی که روی صحنه رفتم، آواز خواندم، ویلن و گیتار زدم و حتی در یک قطعه به اجرای سازهای کوبه‌ای پرداختم. در دانشگاه هم

دانشجوی موفقی بودم (رتبه پنجم در هنگام فارغ التحصیلی دوره کارشناسی، دوم در دوره ارشد و در آزمون دوره دکتری در چند دانشگاه رتبه اول را در مصاحبه به خود اختصاص دادم). تمام مدت روزهایم یا به تمرین موسیقی و یا مطالعه و پژوهش‌های دانشگاهی سپری می‌شد (البته بیشتر تمرین موسیقی).

کار با نرم افزارهای نگارش نت‌ها را از سال ۱۳۸۲ و با فیناله ۲۰۰۲ آغاز کردم و نگارش پارتیتور برای آسامبل‌ها را خیلی سریع یاد گرفتم. رفته رفته به سازهای دیگری چون ساکسوفون و گیتار الکتریک نیز علاقه‌مند شدم و در سال ۱۳۸۹ فراگیری پیانو را آغاز کردم. تمام سال‌هایی که به جبر تحصیل در دوره‌های راهنمایی و دبیرستان از موسیقی دور مانده بودم، باعث ایجاد عطشی سیری‌ناپذیر برای فراگیری موسیقی در من بود.

از سال ۱۳۸۳ با موسیقی کلاسیک بیشتر و بیشتر آشنا شدم و از پاییز ۱۳۸۴ یادگیری ویلن به سبک کلاسیک را نزد صاحب بقایی آغاز کردم. پس از چند جلسه کلاس متأسفانه به دلیل مهاجرت او کلاس‌های من هم تعطیل شدند. تابستان ۱۳۸۵ برای ادامه یادگیری ویلن به تهران و آموزشگاه سرایش رفتم. برای پاک کردن رد مسیر اشتباه آموزش خود در سال‌های گذشته با یکی از هنرجویان پیشرفته سیاوش ظهیرالدینی که آن زمان به عنوان مربی در آموزشگاه سرایش مشغول تدریس بود، چند ماهی ادامه دادم و در نهایت به علت بیماری و عمل قلب باز پدر مدتی از ادامه کلاس‌ها در تهران باز ماندم. در این مدت بیشتر مشغول فعالیت آهنگسازی و امور مرتبط با گروه موسیقی سپهر و آموزش نوازندگان این گروه بودم که در پاییز ۱۳۸۴ تأسیس کرده بودم.

پس از کنسرت گروه موسیقی سپهر در تابستان ۱۳۸۸ به شدت احساس نیاز به یادگیری بیشتر و اصولی‌تر موسیقی در من به وجود آمد. بلافاصله با یکی از دوستانم به تهران رفتم و من در کلاس‌های ویلن استاد مازیار ظهیرالدینی در آموزشگاه فرهنگ ثبت نام کردم و ماه‌ها نزد او کلاس رفتم (هم زمان در آموزشگاه ملودی کهن تهران هم به کلاس‌های گیتار الکتریک می‌رفتم). روند جمع‌آوری پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دفاع آن در دانشگاه کرمان وقفه‌ای دوباره در روند کار من ایجاد کرد و پس از دفاع پایان‌نامه به کلاس‌های استاد سیاوش ظهیرالدینی در آموزشگاه سرایش رفتم.

در تمام دوره کارشناسی‌ارشد و ادامه آموزش موسیقی، به عنوان مسئول آزمایشگاه و کاوش‌های صحرایی یک شرکت مشاور ژئوتکنیک هم به صورت تمام وقت مشغول به کار بودم. درآمد حاصل از کار برای من آن قدر کافی بود تا بتوانم هزینه چندین کلاس همزمان موسیقی و خرید کتاب، ساز و تجهیزات موسیقی را به راحتی پرداخت کنم. در مدت رونق پروژه‌های بزرگ مهندسی، پیش از تحریم‌ها، به دلیل درآمد کافی، نگاه درآمدزایی به کلاس‌های آموزشی که برای هنرجویانم برگزار می‌کردم را نداشتم و کلاس‌ها را به صورت رایگان برگزار می‌کردم. اما، به دلیل کمبود وقت همیشه سخت‌گیری بسیاری در کلاس‌ها نسبت به درستی انجام کار توسط هنرجوها داشتم. مخلوطی خود خواسته از نظم و دسیپلین مرحوم طاهری و سخت‌گیری‌های مشهور سیاوش ظهیرالدینی. قبولی در دوره دکترای مهندسی و فشار بالای پروژه‌های پژوهشی و تدریس در چند دانشگاه چند سالی من را از ادامه موسیقی باز داشت. اما در نهایت در بهمن ماه ۱۳۹۲ تدریس در دانشگاه و ادامه تحصیل را کاملاً رها کردم و به ادامه آموزش خودم در کار موسیقی پرداختم. در اردیبهشت ۱۳۹۳ به همراه همسرم راهی کلاس‌های استاد رضا عالمی نوازنده و مدرس تراز اول ویلن در تهران شدیم.

نقطه عطف نخست

کلاس‌های جذاب و دوست‌داشتنی آقای عالمی، شخصیت ویژه او و کمک‌های بسیاری که در زمینه نوازندگی و ضبط آثارم به عنوان آهنگساز به من کرد، باعث شد تا این دوره ۵ ساله‌ای که افتخار شاگردی او را داشتم به نقطه عطفی در زندگی هنری من و همسرم تبدیل شود. حتی ۱۹ ماه خدمت سربازی من در شهر سیرجان هم نتوانست این بار وقفه‌ای در روند کار من ایجاد کند. در اسفند ۱۳۹۴ بالاخره تصمیم گرفتم برای فاصله گرفتن از فضای مسموم مهندسی‌های کلان در ایران و عدم ایفای نقش‌های غیراخلاقی (شریک دزد و رفیق قافله) از دنیای مهندسی کاملاً فاصله بگیرم و زندگی خود را به عنوان یک موزیسین و مدرس موسیقی ادامه دهم. این تصمیم بسیار سخت بود و باید برای آن حاصل ۲۳ سال تحصیل خود را کنار گذاشته و به دنبال حرفه جدید می‌رفتم؛ اما، فشارهای عصبی ناشی از فساد موجود در پروژه‌ها و عدم تخصص انسان‌هایی که به عنوان مسئول در بالای سر این پروژه‌های حیاتی گذاشته شده بودند، به شدت سخت‌تر از تصمیمی بود که گرفتم.

با این تصمیم، دیگر بهانه‌ای برای کم کاری یا عدم کسب تخصص لازم در موسیقی برای من باقی نماند. با شدت و تلاش بسیار بیشتر به پیشرفت و آموزش در موسیقی مشغول شدم. به کلاس‌های آواز کلاسیک استاد آرمینه درمگردیچیان رفتم و تحصیل پیانو و مبانی موسیقی را ادامه دادم. پس از ضبط اولین آلبومم در تهران با مشاهده کیفیت غیرقابل مقایسه نوازندگان با آن چه که پیش از آن در کرمان شاهد آن بودم؛ به فکر فرو رفتم تا بتوانم این اختلاف سطح را تا حد ممکن در زمینه کاری خودم به حداقل برسانم. از تابستان ۱۳۹۶ به بعد جدی‌تر از قبل یادگیری را ادامه دادم و در بهار ۱۳۹۷ آموختن سازهای ویولا و ویلنسل را نیز آغاز کردم تا بتوانم هم در ضبط آثار خودم بی‌نیازتر باشم و هم در کنار آموزش‌هایی که به هنرجویان ویلنم ارایه می‌دادم، آنسامبل‌های کامل‌تری را تشکیل دهم.

نقطه عطف دوم

تصمیم بزرگ بعدی من که تغییرات خیلی بزرگی در روند کارم ایجاد کرد، ادامه تحصیل موسیقی در مقطع کارشناسی‌ارشد بود. این تصمیم را در زمان شیوع پاندمی کرونا گرفتم. برای این منظور با یکی از دانشجویان ارشد دانشگاه تهران که در هنرستان تهران هم تدریس می‌کرد، وارد تعامل آنلاین شدم. به مدت ۱۰ ماه رپرتوار آزمون ورودی را با هم تمرین کردیم. در کنار آن دروس نظری کنکور ارشد موسیقی را نیز با استاد احسان صبوحی پیگیری کردم. مجموعه اتفاقاتی که در این دوره برای من روی داد، سبب شد تا تصمیم جدی برای خروج از ایران و ادامه تحصیل موسیقی در خارج از ایران بگیرم. رشته‌های نوازندگی و پداگوژی موسیقی برای ساز ویلن را به عنوان هدف‌های اصلی خود انتخاب کرده بودم. به چند دانشگاه اروپایی نمونه اجرا فرستادم، اما همه آن‌ها بدون ارایه توضیحاتی من را رد کردند. در نهایت نمونه‌ای برای پروفیسور Guido De Neve در کنسرواتوار سلطنتی آنتورپ بلژیک فرستادم. این نمونه را با شرح‌حالی از وقایعی که برایم رخ داده بود، ارسال کردم.

این پروفیسور بسیار خوش‌اخلاق هم من را رد کرد، اما با نهایت گشاده‌رویی در پاسخ به ایمیل‌های من لیستی از ایرادهای نوازندگی من را برایم فرستاد که به دلیل آن‌ها من را نپذیرفته است. در پیگیری‌های بعدی من برای رفع این مشکلات پیشنهاد بسیار جالبی به من داد که مسیر زندگی من را دوباره دستخوش تغییر کرد. در دو جمله و بسیار خلاصه:

Go and find a good teacher. Good teachers will observe the things that we miss in our daily practice.

"برو و یک معلم خوب پیدا کن؛ چون آن‌ها در اجراهای ما چیزهایی را می‌بینند که ما در تمرین‌های روزانه‌مان نمی‌بینیم."

پیش از این همواره بر این باور بودم که می‌توانم با تلاش و پشتکار شخصی، مطالعه فراوان و عدم توقف به تمام موفقیت‌ها دست پیدا کنم. با نهایت احترام قلبی من به تمام مربیانی که من را تا آن نقطه رسانده بودند باید راه جدیدی را انتخاب می‌کردم. انگار که آموزش نوازندگی ویلن در ایران مسیری متفاوت از آن چه در اروپا در جریان بود، حرکت می‌کرد. نصیحت پروفیسور را قبول کردم و به دنبال مربی خوب گشتم.

از موهبت‌های خوبی که شیوع بیماری کرونا داشت، توسعه کلاس‌های آنلاین در میان مدرسین توانمند بود. در میان جستجوهایم به دکتر Cecilia Florencia Garcia برخورد کردم که دکترای خود در نوازندگی ساز ویلن و اجرای موسیقی را از دانشگاه مینسوتا آمریکا گرفته بود و در شهر خود بوئنس آیرس آرژانتین مشغول تدریس بود. یک دوره چند ماهه رپرتوار خود را با سیسیلیا مرور کردم و در این مدت مربی جدیدم با صبر و حوصله تمام به اصلاح ایراداتی که داشتم، پرداخت. پس از شش ماه و مشاهده تغییرات عمیقی که ایجاد شده بود، به این نتیجه رسیدم که مبانی آموزشی در بخش عمده‌ای با آن چه اساتید کهنه‌کارم رضا عالمی و سیاوش ظهیرالدینی به من آموخته بودند، تفاوت چندانی نداشت؛ فقط عدم توجه و دقت مربی‌ای که نزدیک یک سال در دوره آمادگی برای آزمون ارشد با او کار کرده بودم باعث پس‌رفت تکنیکی و نگرشی من به تمرینات صحیح شده بود. با بازیابی مجدد اعتماد به نفسم این بار با سیسیلیا درباره اقدام برای آزمون ورودی دانشگاه‌ها صحبت کردم. پیشنهادش به من این بود که برای آزمون ورودی با اساتید همان دانشگاهی که برای آن اقدام می‌کنم، کلاس بردارم؛ زیرا، از لحاظ بیان و سبک نوازندگی تفاوتی چشم‌گیر بین برخی از دانشگاه‌ها وجود دارد. با این نکته به دنبال دانشگاه‌های مورد علاقه خودم در اروپا برای درس پداگوژی ویلن گشتم و با آکادمی بین‌المللی موسیقی و هنرهای نمایش وین (پس از درگذشت نوازنده افسانه‌ای پیانو و مدرس آن مدرسه، نام کنسرواتوار به فردریش گولدا تغییر داده شد) آشنا

شدم. زمانی که به پروفیسور ستاره ناژفر-نحوی ایمیل زدم (همراه با آن نمونه اجراهایم و توضیح شرایط را هم ارسال کرده بودم) و درخواست خودم را برای یک دوره کلاس برای آمادگی آزمون ورودی مطرح کردم با برخورد بسیار گرم و پذیرش استاد مواجه شدم. جلسه اول که بیشتر حالت مشاوره و آشنایی داشت روز پنجشنبه برگزار شد. پس از دقیقه‌های طولانی صحبت درباره انگیزه‌ها و هدف‌های من و این که تا کنون چگونه برای آموختن تلاش کردم، پروفیسور درخواست آغاز کلاس برای نوازندگی را به من داد و کلاس درس آغاز شد.

با شروع کلاس درس، نکته به نکته، استاد تلاش داشت تا بسیاری از موارد را اصلاح کند. شور و انگیزه فراوانی برای ایجاد تغییر و بهتر شدن شرایط نوازندگی هنرجو در تک تک لحظه‌های کلاس ملموس بود. با گذشت نزدیک به سه ساعت از آغاز جلسه تغییرات چشمگیری در صدادهی‌ها و حالت‌های اجرا به وجود آمد. در پایان کلاس استاد پیشنهاد داد تا بعد از ظهر شنبه رپرتوار خود را ضبط و برای او ارسال کنم تا در صورت تأیید وی برای دانشگاه که مهلت ثبت نامش چهارشنبه (فقط ۶ روز فرصت داشتم) بود، بفرستم. طبق درخواست استاد بعد از ظهر شنبه ویدئوی اجراهای خودم را با لباس رسمی برایش ارسال کردم و به سرعت مورد تأیید قرار گرفت. صبح روز بعد با مدارک لازم ویدئوها برای کنسرواتوار ارسال شد و برای اولین بار گشایش در پذیرش‌های موسیقایی در کنسرواتوارهای اروپایی برای من اتفاق افتاد. البته نظر خودم شرکت در دور بعدی ورودی و در بهمن ماه بود، با نظر استاد موفق شدم ۵ ماه زودتر پذیرش را دریافت کنم. اگرچه با گذشت چندماه نتوانستم مسائل مالی مرتبط با حضور به موقع در کنسرواتوار را حل کنم و از تحصیل مستقیم بازماندم، در طی سال‌های بعد با داشتن کلاس‌های متعدد و کارگاه‌هایی که با پروفیسور ناژفر در قالب فستیوال چهار فصل برگزار کردیم، دگرگونی بسیار عمیقی در نگرش پداگوژی شخصی من و نوازندگی هنرجوها پدید آمد.

نقطه عطف سوم

تابستان ۱۳۹۹ بالاخره تصمیم به همکاری با سایر آکادمی‌های موسیقی در شهر کرمان گرفتم. نزدیکی سبک کاری و نگرش‌ها باعث شد تا آکادمی موسیقی بتهوون را برای ادامه کار انتخاب کنم. همزمان

با قبولی در کنسرواتوار بین‌المللی وین در تابستان ۱۴۰۰، از مرکز علمی کاربردی الماس هنر کیمیا هم دعوت به همکاری شدم. با آشنایی‌هایی که از قبل با سیستم کاری آن مرکز داشتم، به دلیل ایجاد تغییرات مثبت در روند آموزش با آن پیشنهاد موافقت کردم و در پاییز وارد مؤسسه بسطامی شدم. سال‌های ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۳ بسیار پر کار بودند و حجم بالایی از مسئولیت‌ها در کنار تعداد زیاد هنرجوها باعث شده بود که به طور متوسط شبی بیش از ۵ ساعت نخوابم و مابقی روز را به کار مشغول باشم. به‌طور میانگین در هر روز بیش از ۱۳ ساعت کار مفید داشتم. این حجم از کار (در طی بیش از ۱۲ سال) می‌تواند همه چیز را تغییر دهد.

زمستان ۱۴۰۱ برای ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی‌ارشد در رشته موسیقی در کانادا اقدام کردم، در دانشگاه ویکتوریا برای نوازندگی ساز ویلن و در دانشگاه ساسکاچوان برای رشته آموزش موسیقی گرایش پداگوژی. در هر دو آزمون و مصاحبه ورودی پذیرفته شدم و به دلیل قراردادهای کاری در ساسکاتون (تدریس موسیقی در دو مدرسه موسیقی واقع در ساسکاتون و وبسایت تدریس آنلاین در کانادا) و همچنین بورسیه تحصیلی ارایه شده، در دانشگاه ساسکاچوان ثبت نام کردم و به اولین دانشجوی course-work در رشته موسیقی تبدیل شدم که بورسیه تحصیلی برنده شده بود. در دانشگاه ویکتوریا هم پروفسور ساز ویلن بعد از ارایه نمونه ویدئوی نوازندگی پذیرش من را حتمی اعلام کرد؛ اما شرایط برای ادامه در ساسکاچوان برای من مطلوب‌تر بود. منتهی، از آن جا که همیشه موفقیت به منزله رسیدن نیست؛ به دلیل ازدهام ایرانیان برای دریافت ویزای کانادا در آن سال و سیاست‌های اشتباه مهاجرتی کشور کانادا در سال‌های قبل، موج عظیمی از استرداد روادیدها در مرحله درخواست آغاز شد و پرونده من هم جزو درخواست‌های رد شده قرار گرفت. این جمله افسر مهاجرتی (البته بسیار واقعی و منطقی بود) را هرگز از یاد نخواهم برد:

I feel that you will not return to your country after finishing your studies.

با متد آموزشی سوزوکی از سال‌های پیش به واسطه سرفصل آموزشی رویال کنسرواتوار تورونتو آشنا بودم. اما، به دلیل عدم آشنایی صحیح با آن از گرایش به آن اجتناب می‌کردم. مشاهده عدم موفقیت همکاران ایرانی در ارایه صحیح این متد آموزشی هم سبب فاصله گرفتن بیشتر من از آن بود و همواره گمان می‌کردم که این متد ویژه فرهنگ و کودکان شرق آسیا هست و در ایران قابلیت تطبیق و کاربرد ندارد. تا این که انگار این روش من را برای ادامه انتخاب کرد. به واسطه بیماری‌ای که پدر در بهار ۱۴۰۳ به آن گرفتار شده بود و می‌بایست چند شبی را در بیمارستان سپری می‌کرد، مجبور به ماندن شب‌ها در بیمارستان شدم. من هم که از هر فرصتی برای مطالعه و افزایش دانسته‌های خود بهره می‌برم، فرصت را غنیمت شمرده و چند کتاب همراه با خودم بردم. یکی از آن‌ها کتاب *Nurtured by Love* اثر دکتر شین ایچی سوزوکی بود. آن شب را تا صبح زیر نور چراغ قوه گوشی خود، بدون آن که کتاب را ببندم تا انتهای کتاب را خواندم. بسیاری از جمله‌ها را بارها و بارها مرور کردم. با هر خط کتاب نقاط مشترک زیادی را حس کردم. انگار تمام برنامه‌هایی را که برای آموزش هنرجویانم در نظر داشتم و یا از پیش انجام داده بودم را هم دکتر سوزوکی سال‌ها پیش در جغرافیایی متفاوت انجام داده بود.

لحظه‌ای ایده جدیدی در ذهنم جرقه زد، به سرعت یاد کنسرواتوار سلطنتی آنتورپ افتادم، جایی که در صفحه پروفیسور De Neve اشاره شده بود که دوره‌های کارشناسی‌ارشد آموزش ویلن به روش سوزوکی را در کنسرواتوار از سال ۲۰۱۴ آغاز کرده‌اند. بلافاصله سایت کنسرواتوار را نگاه کردم و شرایط را بررسی کردم. فردای آن روز برای بخش پذیرش نامه زدم و بلافاصله پاسخی دریافت کردم که تنها سه روز برای ارسال مدارک و ثبت نام فرصت باقی مانده است. مدارک همراه با نمونه کارهای نوازندگی و تدریس ارسال شد و با موفقیت از مرحله مصاحبه هم گذشتم. نکته بسیار خوب این پذیرش در آن جا بود که سال ۲۰۲۳ آخرین سالی بود که در سطح اول دانشجو پذیرش می‌شد، اما به دلیل خوب بودن رزومه من و دو دانشجوی دیگر، پروفیسورها تصمیم گرفتند تا سطح اول و دوم را که هریک یکسال تحصیلی زمان لازم دارد را برای ما سه نفر در یکسال تحصیلی ۲۰۲۴-۲۰۲۵ و همزمان برگزار کنند. از نگاه زمانی و هزینه‌های مالی برای من این یک خبر بسیار عالی بود، اما

از لحاظ کاری تقریباً سه برابر دانشجویان معمول بایستی کار می کردم؛ زیرا که مبانی مورد بحث در آموزش سطح اول کاملاً زمان‌بر بوده و بایستی به مرور زمان اصطلاحات در دست نوازنده‌ها جا بیافتد. از قرار معمول تمام برنامه‌های آموزشی که من در خارج از ایران پیگیری می‌کردم، همواره داستان دریافت ویزا از مشکلات بسیار بزرگ به حساب می‌آید. طبق روال من ۴ ماه از دوره حضوری را به دلیل دریافت دیر هنگام ویزا از دست دادم، اما با لطف و همراهی پروفیسورها و همکلاسی‌های عزیز بخش عمده‌ای از کلاس‌ها را به صورت آنلاین یا ویدئو دریافت کردم.

اوایل بهمن ماه به آنتورپ رسیدم و می‌بایست طی ۱۳۰ روز باقیمانده راه عملی دو ساله را پیش ببرم، ضمن نگاه داشتن روند کلاس‌هایی که در شهر کرمان با هنرجویانم داشتم. این موضوع یعنی چند برابر کار شغلی و همچنین چند برابر کار تحصیلی، ضمن روند اخذ اجازه اقامت و کنار آمدن با زندگی دانشجویی در یک شهر کاملاً غریب. به هر شکل با نخواستن بسیاری از شب‌ها و اضافه‌کاری در تمرین و کار با هنرجویان (در مدت ۹۰ روز بیش از ۱۴۰۰ ویدئو از شاگردانم دریافت کردم، همه را نگاه کردم و برای همه در کلاس‌های آنلاین راهکار ارایه کردم) موفق شدم تا با رتبه ممتاز از دوره اول و دوم در خردادماه فارغ‌التحصیل شوم. با استفاده از تأخیر پیش آمده در اخذ ویزا، پیش از سفر به آنتورپ پابان‌نامه و کارهای دروس نظری‌ام را جمع کرده بودم و همین برنامه‌ریزی کمک بسیار بزرگی در ادامه مسیر برای من بود.

در زمان اقامتم در بلژیک بیشتر مسیرها را به جای استفاده از دوچرخه، اتوبوس، تاکسی و یا قطار، اکثراً پیاده می‌رفتم. زمانی که استادها یا سایر دانشجویها از من می‌پرسیدند چرا پیاده می‌روی، پاسخ من این بود که تمام ۴۰ سال گذشته را دویدم و شتابان به کارهایم رسیدم، الان وقت آن است که کمی آهسته شوم از لحظات زندگی بیشتر لذت ببرم (و صد البته عمیق‌تر به همه چیز دوباره بیندیشم). در طی ساعت‌های طولانی پیاده‌روی روزانه معمولاً به مرور آن چه که تا آن وقت به من گذشته بود می‌پرداختم و در ذهنم به مقایسه آن چه که در بلژیک می‌دیدم، می‌پرداختم. در ادامه به چندین نکته از آن چه که ذهن من را به شدت به خود مشغول می‌کرد می‌پردازم. البته در مورد هر عنوان می‌توان یک مقاله جداگانه نوشت و من سعی می‌کنم تا حد امکان به اختصار از این موارد عبور کنم.

صلاحیت تدریس:

به نظر من صلاحیت تدریس یک مسأله‌ای است که در ایران به شدت به سخره گرفته شده است (البته فکر نکنم در این مورد تنها باشم). آزمون‌هایی بسیار بی‌اساس و در سطحی بسیار پایین که به صورتی بسیار نامنظم و نامشخص توسط افرادی که اکثراً خود صلاحیت نشستن در آن موقعیت را ندارند، برگزار می‌گردد. صرفاً بررسی قابلیت‌های یک فرد به عنوان نوازنده به هیچ عنوان نمی‌تواند دلیلی مناسب برای توانایی او در تدریس باشد (صد البته که این موضوع هم به درستی مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرد). این مساله در آموزش به کودکان بسیار مهم‌تر و حساس‌تر است. چیزی که من سال‌ها به وفور با آن مواجه بودم مربیان موسیقی کودکی بودند که توانایی اجرای هیچ سازی را در حد مبتدی هم نداشتند؛ اما به عنوان مربیان کودک تأیید صلاحیت شده در آموزشگاه‌های موسیقی کرمان مشغول تخریب آینده فرزندان این سرزمین هستند. معمولاً ضعیف‌ترین و کم‌آینده‌ترین هنرجویانی که شخص بنده با آن‌ها در کلاس موجه می‌شدم آن‌هایی بودند که اصطلاحاً دوره موسیقی کودک را با رضایت کامل به اصطلاح مربیان خود سپری کرده‌اند. این روند تأیید صلاحیت در کشورهایی که برای آموزش فرزندان و آینده فرهنگی و هنری خود ارزش قائل هستند، از پیچیدگی‌های بسیار ویژه‌ای برخوردار است. به عنوان مثال، پروفیسورهایی که در کنسرواتوار آنتورپ روش آموزش متد سوزوکی را تدریس می‌کردند و در سراسر اروپا و حتی آمریکا کارگاه و مسترکلاس برگزار می‌کردند، با لبخندی عمیق این موضوع را عنوان می‌کردند که ما به عنوان مربی متد سوزوکی در ژاپن حق تدریس نداریم. این نشانه وسواس مردم ژاپن به کیفیت آموزش فرزندان‌شان است. البته بخش عمده‌ای از این موضوع از ناآگاهی سیستماتیک تحمیل شده به مردم نشأت می‌گیرد. مطلب ذکرشده به هیچ عنوان عمومیت صد در صدی ندارد، اما متأسفانه بخش عمده‌ای از جامعه آموزشی، کودکان را به منزله کسب درآمد بیشتر هدف گرفته است.

یکی از مواردی که همه ما در آنتورپ بارها در طول این ماه‌ها تحت آزمون قرار گرفتیم، تدریس به کودکانی بود که نه ما آن‌ها را می‌شناختیم و نه حتی زبان ما را متوجه می‌شدند. در طی حداکثر ۵ دقیقه می‌بایست مربی (دانشجو) یک مطلب را به روش‌های مشخص و از پیش آزموده شده

به کودک آموزش دهد. نحوه برقراری ارتباط و مدیریت کلاس هم همیشه از مهم‌ترین نکات بود. بعد از هر ارزیابی پروفیسورها در کلاس‌هایی به ایرادهای تدریس هر دانشجو می‌پرداختند و به او راهکارهایی برای رفع مشکلاتش ارائه می‌کردند.

کارآموزی و کاربینی:

از مهم‌ترین نکاتی که در طول دوره آموزش با آن برخورد کردم، ساعات طولانی موظفی حضور در کلاس‌های پروفیسورها برای مشاهده هر چه بهتر روش‌های تدریس بود. برای هر سطح ۲۰ ساعت الزامی، پس من می‌بایست ۴۰ ساعت در کلاس‌ها حضور پیدا می‌کردم. البته به دلیل ندیدن این سطح از آموزش در ایران و فراهم نبودن این امکان در سال‌های گذشته تقریباً بیش از ۳ برابر اندازه موظفی در کلاس‌ها حضور پیدا کردم. سال‌ها از هنرجویانم که می‌خواستند وارد مبحث تدریس شوند خواهش می‌کردم تا در کلاس‌ها حاضر شوند و پیش از آن که سرنوشت و آینده دیگران را در دست بگیرند به تفاوت‌های بین هنرجویان و روش بهتر حل این تفاوت‌ها واقف شوند. این حضور در کلاس‌ها هم برای کارآموزان جذاب بود و هم گاهی راهکارهایی را ارائه می‌داند که من هم در لحظاتی از آن‌ها غافل بودم. برای همین فرصتی بسیار مغتنمی برای من پیش آمده بود که تا حد امکان از آن بهره ببرم.

یکی از شب‌هایی که در کارگاه شهر ساحلی پان در مرز بلژیک و فرانسه با استاد راهنمای خودم مشغول صحبت بودیم، این موضوع را مطرح کردم که اگر به عقب بازگردم دیگر موسیقی تدریس نخواهم کرد چون اشتباهات خیلی بزرگی داشتم؛ با لبخندی به من پاسخ داد که من هم بعد از پنجاه سال تدریس هنوز در حال یادگیری هستم و همه ما از اشتباهاتمان می‌آموزیم. این یک فلسفه آموزشی قوی است به شرطی که مربی از ابتدای کار دانش کافی برای تدریس را داشته باشد و آن‌گاه با دید باز وارد دنیای تجربه با دیگران شود.

هم‌اندیشی و اشتراک دانسته‌ها و تجربه‌ها:

از نکته‌های بسیار ارزشمندی که در بین مربی‌های سوزوکی اروپا وجود داشت و من در سال‌های تحصیلم در ایران چه در دانشکده مهندسی و چه در دنیای موسیقی آن را به هیچ وجه مشاهده

نکردم، اشتراک تجربه و دانسته‌ها بوده است. مربیان انجمن سوزوکی اروپا بارها و بارها در هر سال در شهرهای مختلف اروپا دور هم جمع می‌شوند و کارگاه‌های جمعی با هنرجویانشان برگزار می‌کنند. در این کارگاه‌ها مربیان هنرجویانشان را با دیگران به اشتراک گذاشته و هیچ‌کس با هنرجوی خودش کلاس برگزار نمی‌کند. در پایان هر روز از ساعت ۲۰:۳۰ تا کمی پس از نیمه‌شب مربی‌ها در کنار هم جمع می‌شوند و تجربیات آن روز خود را با هم به اشتراک می‌گذارند. هر مربی درباره شاگردهای خودش از دیگران می‌پرسد و برای رفع اشکالات از تجربیات دیگران استفاده می‌کند. آن‌ها یک شعار بسیار پر تکرار داشتند:

“We learn from each other”

بارها و بارها در شهر کرمان با حضور اساتیدی بزرگ ایرانی و یا کلاس جهانی کارگاه‌های آموزشی برگزار کردم، اما هرگز هیچ‌کدام از همکاران و یا هنرجویان در این برنامه‌ها شرکت نکردند. انگار همه ما بهتر از دیگران می‌دانیم که چه باید انجام دهیم. بارها با همکاران صحبت این شد که کارگاه‌های اشتراک تجربه و بهبود روند آموزش برگزار کنیم، اما هر بار با بهانه‌ای از این موضوع گریزان شدند. در این باب روزی یکی از مربیان تهرانی به من گفت که همه ما بلدیم چگونه درس بدهیم، تنها مشکل ما نداشتن رپرتوار است. اما برعکس در دنیای امروز آموزش ویلن این شعار در صدر قرار دارد که چگونه درس دادن بسیار مهم‌تر از چه چیزی درس دادن است (صد البته آن‌ها رپرتوار آموزشی بسیار خوب و بسیار حساب‌شده دارند). این سرلوحه عملی (چگونه درس دادن بهتر می‌تواند اوضاع را تغییر دهد) را من در رفتار آموزشی کهنه‌کارهای ایران مثل سیاوش ظهیرالدینی و رضا عالمی خیلی بهتر دیدم تا در کار جوان‌ترها. روزی پروفسور ناؤفر در یکی از جلسات کلاس‌هایمان از من خواست تا مثل دیگر جوان‌ها در ایران، تنها به پیشبرد بدون کیفیت رپرتوار و ضبط سرشار از نقطه ضعف قطعات دشوار نپردازم (البته به صورت ضمنی تأکید داشت که می‌داند من چنین کاری نمی‌کنم). او می‌گفت کار بسیاری از مربیان جوان در ایران را دنبال می‌کند و متأسفانه به وفور با این مسأله روبرو می‌شود.

احساس مسئولیت:

زمانی که از یکی از اساتیدم در ایران پرسیدم من از چه روش تدریسی استفاده کنم تا تعداد بیشتری

از هنرجویانم به سطوح بالاتری برسند، این گونه پاسخ داد که همانگونه که خودت جلو آمدی به آن‌ها هم درس بده، همه قرار نیست ویلنیست‌های خوبی بشن. این موضوع به وفور در امر آموزش در ایران و به ویژه کرمان تکرار می‌شود که فلان شخص استعداد موسیقی دارد و برای همین موفق شد. اما زمانی که کتاب‌ها و متن‌های سوزوکی را مطالعه می‌کنیم، مهم‌ترین جمله‌ای که جلب نظر می‌کند این است که همه می‌توانند. اگر کسی موفق نشود خانواده و مربی او مقصر هستند. این فراقنی موفقیت به داشتن استعداد باعث شده تا اگر شخصی به واسطه شرایط زندگی و یا تلاش به موفقیتی دست یافته باشد نگاهی ابرقهرمانانه به خود و آموخته‌هایش داشته و از تلاش برای رساندن صحیح دیگران به موفقیت خودداری کند. این مسئله بسیار از مربیان جوان و حتی کهنه‌کار کرمانی را از رفتن به دنبال یادگیری روش‌های آموزش بازداشته است. این احساس مسئولیت، اما در بین مربیان سوزوکی اروپا بسیار متفاوت و چشم‌گیر است. بارها شاهد این بحث در بین آن‌ها بوده‌ام که از یکدیگر برای ایجاد موفقیت در بین هنرجوهایشان طلب یاری می‌کنند. اگر زمانی هم از من مشورت می‌گرفتند که اگر تو در این وضعیت بودی چه می‌کردی، برایم بسیار مایه تعجب بود که پروفیسورها از کارآموزان خود در مواردی طلب مشورت می‌کنند. البته من هر ساله کارگاه‌های بسیاری را برگزار می‌کنم که در آن به پیشنهادها و توصیه‌های هنرجویان و دانشجویان به یکدیگر برای پیشرفت بیشتر می‌پردازیم. بارزترین نمونه این کارگاه‌ها، کارگاه‌های در کنار هم در تابستان ۱۴۰۴ در محل فیلارمونیک سپهر بود.

تمرین و تلاش روزانه:

هرگز در زمان حضورم در بلژیک هیچ‌کدام از مربیان را بیکار و در حال کنترل گوشی و یا کار بی‌هوده ندیدم. همیشه آن‌ها را یا در حال تدریس و یا در حال تمرین می‌دیدم. نکته جالب این بود که بیش‌تر وقت‌ها که از کارگاهی از شهر دیگر باز می‌گشتند، روزهای متعددی را به تمرین و یادآوری نکاتی می‌پرداختند که از سایر همکارانشان در آن کارگاه آموخته بودند. بارها با آن‌ها همسفر بودم، چه در قطار چه پیاده تا محل کنسرواتوار یا مدرسه‌های موسیقی، همیشه در طول مسیر در حال بحث و یادآوری نکات آموزشی یا برنامه‌ریزی برای کارها و پروژه‌های آینده بودند. هرگز درباره

دیگران صحبت نمی‌کردند، هرکسی مشغول کار خود بود و پرتلاش و پرتمرین. این نکته در رفتارهای مربیان کهنه‌کار و با تجربه خودم هم شاهد بودم. پروفسور ناژفر و استاد عالمی همواره در حال تمرین و تکرار تکنیکی و رپرتوار آموزشی خود بودند و از چگونگی برنامه‌ریزی تمرین روزانه خود برای نگه‌داشتن سطح کیفی نوازندگی‌شان همواره صحبت می‌کردند. خب برعکس این موضوع به شدت در شهر کرمان قابل مشاهده است که به ندرت مربی‌ها توان اجرای زنده بر روی صحنه و با کیفیت لازم را دارند. البته این روزها تغییرات بهتری را مشاهده می‌کنم.

کمک‌های دولتی به امر آموزش:

در هر شهر کوچکی (در جاهایی که من شاهد بودم) یک مدرسه موسیقی خوب و با امکانات کافی بنا شده بود. کودکان از سن ۸ سالگی امکان شرکت در کلاس‌های موسیقی به صورت رایگان را داشتند و این هزینه توسط دولت پرداخت می‌شد. پیش از این سن هم کودکان می‌توانستند در کلاس‌ها شرکت کنند، اما هزینه آن به عهده خانواده‌ها بود. کلاس‌های موسیقی در شهرهای کوچک، Lieer، Turnhout و Booischot از آن چه من در هنرستان‌ها و دانشکده‌های موسیقی دیده‌ام، مجهزتر و با کیفیت‌تر بود، چه برسد به شهری مثل آنتورپ با قدمت ۴۰۰ ساله در آموزش هنر. برنامه‌ریزی‌های دقیق و برگزاری آزمون‌های پایان سال برای دروس موسیقی در مدارس همیشه بخشی از نگرانی اساتید من بود که با حداکثر کیفیت ممکن برگزار شود و دانش‌آموزان بهترین اجرای ممکن را داشته باشند. حتی نوازنده‌های فرانسوی هم که در طول مدت اقامتم در بلژیک با آن‌ها آشنا شدم، از برتری سیستم آموزشی بلژیک برای کودکان به نسبت فرانسه تعریف می‌کردند.

فرهنگ خانواده‌ها در برخورد با آموزش کودکان:

هر آن چه که در بالا به آن اشاره شد می‌تواند در نتیجه آگاهی و سطح درک خانواده‌ها از اهمیت آموزش کودکانشان سرچشمه بگیرد. در بسیاری از موارد خانواده‌ها به وفور سیاست‌های آموزشی دولت را ناکافی و نامناسب و پرهزینه می‌پنداشتند. البته تا زمانی که شرح حال ما را نمی‌دانستند. اگر چه پروفسورها همواره تأکید می‌کردند که خانواده‌ها هیچ چیز نمی‌دانند و شما باید همه چیز را بارها و بارها برایشان توضیح دهید، اما روش برخورد خانواده‌هایی که من دیدم با آن چه که من در

کرمان تجربه کرده‌ام از زمین تا آسمان فاصله دارد. نقش بسیار مهم والدین و محیط در امور فرهنگی و آموزشی بسیار مهم و درخشان است. به قول دکتر سوزوکی، فرزندان آینه والدین خود هستند. رفتارهای عمیق، توجه خاص به امر آموزش، همراهی صحیح، فرهنگ‌های رفتاری اصلاح‌شده در والدین، همه و همه بخش‌های بسیار کوچکی هستند از آن چه که کیفیت آموزش در بلژیک را با کرمان متفاوت می‌سازد. شاید در فرصت‌های دیگر بتوانم با شرح دقیق‌تر به این تفاوت‌ها بپردازم. در صورت تمایل می‌توانید به مجموعه مقالات بنده در ماهنامه‌های سرمشق و عصر کرمان مراجعه بفرمائید.

جمع‌بندی

مسیری چهل ساله را نمی‌توان به مختصر در چند صفحه شرح داد. ویژگی‌های جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اقلیمی و ... همه و همه در روند پیشرفت و توسعه موسیقی در شهر کرمان، بسیار موثر بوده و هستند. هرگز نباید تلاش مدرسین دلسوز را نیز در دهه‌های گذشته کوچک و بی‌ارزش تلقی کرد. تنها چیزی که سرنوشت ما را تغییر خواهد داد، آگاهی خانواده‌ها از روند صحیح انجام امر آموزش است. تا زمانی که موج نادانستن‌ها و گمان بر داشتن دانش کافی بر جامعه حاکم است، شاید نتوان تغییراتی عمده و شگرف ایجاد کرد. زمانی که کتاب Shinichi Suzuki, The Man and His Philosophy را مطالعه می‌کردم، عوامل موفقیت دکتر سوزوکی را دانه به دانه در ذهنم با جامعه‌ای که در آن رشد کردم، مقایسه می‌کردم. در یکی از مقالاتی که از کار پایان‌نامه‌ام حاصل شده بود به مقایسه فرهنگ عامه مردم ایران با فلسفه‌های آموزشی سوزوکی پرداختم. بیش از یک صد ضرب‌المثل و ابیات پرکاربرد در فرهنگ ما وجود دارد که با فلسفه‌های آموزشی سوزوکی همخوانی دارد. بسیاری از این جملات بیش از ۸ یا ۹ قرن قدمت دارند، اما عمل کردن به آن‌ها را فراموش کرده‌ایم و تنها به شعارهایی زیبا در کلام ما تبدیل شده‌اند. اگر سراغ آموزه‌های زیبای زرتشت برویم، حداقل به قدمتی بیش از ۲۶ قرن می‌رسیم.

آن چه که ما به عنوان آموزش از مربیان تحویل می‌گیریم، حاصل عملکرد و دانش ما به عنوان خانواده‌ها و یا هنرجویان است. زمانی که برای قدردانی و دادن خبر قبولیم در کنسرواتوار سلطنتی آنتورپ با استاد عالمی صحبت کردم؛ برای چندمین بار عنوان کرد که من برای شما کار خاصی انجام

ندادم، همانی بود که برای دیگران هم کردم، فقط شما به تمام حرف‌های من گوش دادین و عمل کردین. اگر ما دانش و عملکرد درستی به عنوان خانواده‌های مخاطب آموزش داشته باشیم، عده‌ای فرصت‌طلب، توان فرستادن فرزند ۱۳ ساله ما به کلاس تمبک به جای پیانو یا ویلن را نخواهند داشت. دیگر کسی نمی‌تواند فرزند ۶ یا حتی ۱۰ ساله ما را ماه‌ها به جای نواختن سازی که دوست دارد در کلاس‌های بلز و فلوت ریکورد (آموزش بلز و فلوت ریکورد به روش صحیح و در جایگاه خود بسیار ارزشمند است) سرگردان نگه دارد و بعد از آن مربی ساز دوباره مجبور باشد که نه تنها از ابتدا موسیقی را به فرزندمان بیاموزد، بلکه ساخته‌های اشتباه یک مربی بی‌دانش را بر ذهن پاک کودکمان با درد و رنج مضائف پاک کرده و از ابتدا نقش و نگاری زیبا بر ذهن او بنگارد.

مهم‌ترین و اولین قدم ما برای ایجاد بهبود در امر آموزش تغییر نگاه خانواده‌ها به آموزش موسیقی و ارایه دانش درست به آن‌هاست. مسیر رسیدن من به نقطه کنونی نزدیک به ۳۲ سال طول کشید. اما اگر دانش کافی وجود داشت، این مسیر می‌توانست در کمتر از ۲۰ سال به انجام برسد (یعنی حداقل ۱۲ سال اتلاف وقت). رفتن و بازگشتن، اصلاح و بازسازی روندی بسیار طولانی و فرساینده است که اغلب خانواده‌ها و هنرجویان از عهده آن بر نمی‌آیند. البته باید در نظر داشت که یک شبه نمی‌توان ره صد ساله رفت. روزی استاد عالمی در کلاس درسش به من گفت که می‌خواهی راه ۶ ساله را ۶ ماهه طی کنی! آن روز از این حرف خیلی خوشم نیامد؛ اما با گذشت ۱۰ سال و اندوختن تجربیات بیشتر هر روز بهتر متوجه این امر می‌شوم.

در اینجا برای جمع بندی به خاطره نخست باز می‌گردم، اگر من یا خانواده‌ام از اصول صحیح آموزش موسیقی آگاه بودیم و مسیر درست را می‌دانستیم، سال‌های سال اتلاف وقت و هزینه‌های گزاف گریبان گیر ما نبود. هم اکنون هنرجویانی داریم که در کمتر از چهل ماه تلاش مناسب و آموزش متناسب، توان آموختن ریپرتواری را دارند که من در آزمون ورودی آکادمی بین‌المللی وین پس از ۱۸ سال تلاش به آن رسیده بودم. آن‌ها در اولین تلاش خود برای ورود به کنسرواتوارهای اروپایی و دانشگاه‌های کانادا از پروفسورها دلبری می‌کنند و جواز پذیرش دریافت می‌کنند؛ اما این روند برای من نزدیک به ۶ سال طول کشید (بعد از ۱۹ سال درس موسیقی گرفتن). فرصت‌های از دست رفته

گاهی آن قدر گران تمام می‌شوند که بایستی آرزوهایمان را در نسل‌های پس از خود جستجو کنیم. نباید فراموش کنیم که هرگز به تنهایی نمی‌توان تغییرات بزرگ ایجاد کرد؛ ما از اشتباهات خود درس می‌گیریم؛ از یکدیگر می‌آموزیم؛ و تعامل و هارمونی همگانی در مسیر پیشرفت بسیار الزامی است. در پایان از همراهی صبورانه شما مخاطب گرانقدر نهایت سپاس و قدردانی را دارم.